فصلنامه تحقیقات جدید در علوم انسانی
Human Sciences Research Journal
دوره جدید، شماره ۲۷، بهار ۱۳۹۹، صص ۳۲۲-۲۸۹ **New Period, No 27, 2020, P 289-322**
شماره شاپا (۲۴۷۶-۷۰۱۸) **ISSN (2476-7018)**

انسان در شعر اقبال لاهوری عوامل رسیدن تکامل و تعالی انسان

اسلم تیناب[۱]. محمود عباسی[۲]
۱. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی،دانشگاه سیستان بلوچستان، ایران
aslam.tinab@yahoo.com
۲. عضو هیات علمی گروه زبان و ادبیات فارسی ، سیستان بلوچستان، ایران
abbasi@lihu.usb.acir

چکیده

اقبال یکی از شاعرانی است که در اشعار آن مفاهیم تعلیمی در آن به فروانی دیده می‌شود، و همچنین در اشعار آن از مسائل فلسفی، اخلاقی، سیاسی و اجتماعی به شیوه‌ای مختلف بیان شده است. در این مقاله به بررسی انسان در شعر اقبال و عوامل رسیدن تکامل و تعالی انسان پرداخته می‌شود. مقاله شامل دو بخش هست.

بخش اول: راه‌های رسیدن به تکامل انسان

بخش دوم: راه‌های رسیدن به تعالی انسان پرداخت شده است. در این مقاله سعی بر این شده است که به آن موضوعاتی پرداخته شود که از همه مهمتر و نمایان‌تر در اشعار قبال هستند و اقبال بر آنست که نظام آفرینش شگفتی‌هایی دارد که خلق انسان از محوری‌ترین شگفتی‌ها است و در این مقاله به اشعار که به انسان و انسان کامل و مرد حر و عوامل رسیدن به تکامل و تعالی انسان و عوامل بازدارنده پرداخته شده که فصول جداگانه در مورد آنان بحث شده است. و از مسایل مهم دیگری که در ارتباط با انسان است بکار برده از جمله زن و نمونه‌ای از زن کامل، عشق، محبت و نمونه‌های از انسان‌های کامل و فنا، تقلید و تبعیض که انسان در زندگی برای سیر تکامل به این موارد آگاهی اندکی داشته باشد.

واژه‌های کلیدی: انسان در شعر لاهوری، تعالی انسانی، تکامل

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

بخش اول: راه های رسیدن به تکامل انسان

آزادی و آزادگی

اقبال شاعری آزادی‌خواه وآزاده است. دراندیشه او حرکت محور زندگی و ایستایی به مفهوم شکست و نابودی است. او به خوبی می‌داند که «شاعر باید بستر حریر و سایه ناز پرور درختان سبزپوش و گل‌های خوشبو را که بر عارض شبنم صبحگاهی نشسته و می و مینا و ساغر را در کنار گرفته‌اند، رها کند و خود را به خشونت صحرا و درشتی کرباس وریگ های سوزان عادت دهد و کمر به پیکار حیات بر بندد و جسم و جانش را از آتش حیات بسوزد؛ تا به انجام رسالت خود توفیق یابد و بنای دنیای بهتری را، که در آن آزادگی و آزادی محور است، پی‌ریزی کند» (احمدی، ۱۳۴۹: ۹۳).

اقبال به مخاطبش توصیه می کند:

راه دشوار است سامان کم بگیر
در جهان آزاد زی آزاد میر

(اقبال، ۱۳۷۶ :۱۰۶)

او معتقد است که آزادی و آزادگی روح عشق است:

عشق را آرام جان حریت است
ناقه اش را ساربان حریت است

(همان:۷)

همین تفکر است که به اقبال، اندیشه ی پرواز و نفی تعلق می‌بخشد. او پریدن با بال دیگران را به مفهوم نفی استقلال انسان می‌داند و انسان شرقی را، در فراخوانی به آزادگی در اندیشه دعوت می کند:

مثل آیینه مشو محو جمال دگران
از دل و دیده ی فروشوی خیال دگران
در جهان بال و پر خویش گشودن آموز
که پریدن نتوان با پرو بال دگران

(اقبال، پیام مشرق: ۲۰) (ضیاء الدینی، ۱۳۸۸: ۱۰۰۵)

تقدیس آزادی و آزادگی

آزادی و آزادگی از محبوب‌ترین تقاضاها و آرمان‌های بشری است. بنابراین ستایش این ویژگی انسانی در ادبیات آرمان‌گرا و معنامدار بیداری و پایداری که متعالی اندیش، انسان محور و فطرت جوست، چندان غریب نمی‌نماید. تقدیس آزادی و آزادگی شاید جهانی‌ترین ویژگی شعر بیداری به حساب آید.

«پل الوار» شاعر فرانسوی می گوید:

من به دنیا آمده‌ام/ تا تورا بشناسم و تورا بخوانم/ ای آزادی!

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

در شعر شاعران انقلابی، معمولاً نفس آزادی تقدیس می‌شود وغالباً نگاه شاعران رمانتیک واحساساتی است، اما اقبال، اگرچه شاعری انقلابی است، بیشتر به حریت وآزادی نظر دارد. صلابت سخن اوتقریباً از احساس های تغزلی و انفعالی خالی است. اودر مثنوی «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» مثنوی کوتاهی به نام «مرد حر» دارد و در آن وصف آزاد مردان را دست مایه ی نظم سخن کرده است:

مرد حر محکم ز ورد لا تخف
ما به میدان سر به جیب، او سر به کف
مرد حر از لااله روشن ضمیر
می نگردد بنده ی سلطان و میر
سّر دین ما را خبر اورا نظر
او درون خانه ما بیرون در
ما پر کاهی اسیر گردباد
ضربش از کوه گران جویی گشاد
شکوه کم کن از سپهر گرد گرد
زنده شو از صحبت آن زنده مرد

(اقبال، ۱۳۸۶: ۴۲۸)

نیز چنان که در شواهد بالا ازدیگرشاعران دیده می‌شود، معمول شاعران تمنا و آرزوی آزادی است. یا آن را در خواب می‌بینند و یا آن را چشم انتظارند و آرزوکش آن دراسیری و پیری به سر می‌برند. درحالی که اقبال تکیه و تاکید می‌کند که آزادی موهبتی است که با تفکر آزاد زیستن و آزادانه مردن حاصل می‌شود:

راه دشوار است سامان کم بگیر
در جهان آزاد زی آزاد میر
سبحه اقلل من الدنیا شمار
از تعش حُرّاً شوی سرمایه دار

(اقبال، ۱۳۷۷: ۲۹) (کافی، ۱۳۸۸: ۱۳۱۵و۱۳۱۶)

به اعتقاد او امکانات سرشار زندگی جز در فضایی برخوردار از آزادی مجال بروز نمی‌یابد و آدمی نیز جز از این طریق نمی‌تواند نیروهایی نهانی خویش را بپروراند (موحدی، ۱۳۸۸: ۱۶۵۱). نقش آزادی بر هویت جمعی انسان نیز از از بنیادهای فکری اقبال محسوب می‌شود. او در آثار گوناگون خود، شواهدی بسیاری از جوامع بشری را نقل می‌کند که توانسته‌اند به سبب اتحاد و آزادگی و عدم وابستگی به غیر، موانع سنگینی را از پیش پای بر دارند و امتی گیتی‌گشا شوند (همان).

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

آنگاه که روح آزادگی از جامعه‌ای رخت بر بندد و اندیشه‌ی وادادگی به غیر در آن رسوخ کند، دیگر حتی سیم ناب نیز در دستانشان به ناسره تبدیل می‌شود و قدرت تشخیص راه مستقیم را از دست می‌دهد:

زندگی از گرمی ذکر است و بس حریّت ازعفّت فکر است و بس

چون شود اندیشه ی قومی خراب ناسره گردد به دستش سیم ناب

(اقبال، ۱۳۴۳ :۳۹۱)

مرد حر

مرد حر، محکم ز وِرد لاتخف ما به میدان، سر به جیب، او سر به کف

مرد حر، از لااله روشن ضمیر می نگرد بنده‌ی سلطان و میر

لاتخف: از ترکیبات معروف قرآن که در چندین آیه آمده است از جمله سوره هود آیه ۸۰: قالو لاتخف انا ارسلنا الی قوم لوط (گفتند بیم مدار که ما را به قوم لوط فرستاده‌اند) (بقائی محمد، ۱۳۶۸: ۱۱۲).

مرد حر، چون اشتران باری برد

مرد حر، باری برد خاری خورد

پای خود را آنچنان محکم نهد

نبض ره از سوز او بر می جهد

جان او پاینده تر گردد زموت

بانگ تکبیرش برون از حرف و صوت

اقبال دراسرارخودی تکامل معنوی انسان را درسه مرحله بیان می کند که مرحله ی اول آن اطاعت است، او بشر را در این سه مرحله، به اشتر تشبیه می‌کند که خصیصه‌اش خدمت کردن واطاعت و محنت کشیدن است و شیوه اش صبوری و بردباری. منظور اقبال از اطاعت، بندگی صحیح در برابر حق است و این جبری است که اختیار از آن پدید می‌آید:

خدمت و محنت شعار اشتر است

صبر و استقلال کار اشتر است

نقش پایش قسمت هر بیشه‌ئی

کم خور و کم‌خواب و محنت پیشه‌ئی

مست زیر بار محمل می‌رود

پای کوبان سوی منزل می‌رود

در اطاعت کوش ای غفلت شعار

می‌شود از جبر، پیدا اختیار

ناکس از فرمان پذیری کس شود

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

آتش ار باشد زطغیان خس شود

بانگ تکبیر مرد آزاده به صورت ظاهر نیست، آنسوی حرف و صوت است و از اعتقاد عمیق او مایه می‌گیرد و بیشتر از حد کلام در روح نفوذ می‌کند (بقائی محمد، ۱۳۶۸: ۱۱۲).

هرکه سنگ راه را داند ز زجاج

گیرد آن درویش از سلطان خراج

تضاد سنگ و شیشه در این مصرع تاکیدی است بر اینکه مشکلات بزرگ در برابر اراده‌ی محکم مرد آزاده بی‌اهمیت می‌نماید. همچون شیشه در برابر سنگ. در مثنوی گلشن راز جدید، همین مفهوم را به بیانی دیگرچنین می‌گوید:

دل سنگ از زجاج من بلرزد

یم افکار من، ساحل نورزد

آن مرد درویش و آن مرد آزاده، صاحب چنان قدرتی می‌شود که پادشاه از ترسش به او خراج می‌پردازد (بقائی محمد، ۱۳۶۸: ۱۱۴).

ما کلیسا دوست، ما مسجد فروش

او زدست مصطفی پیمانه نوش

مرد حر و مسلمان آزاده بدون هیچ واسطه‌ای از قرآن و سنت الهام می‌گیرد و جام ایمانش از سرچشمه‌ی دین پر می‌شود.

نی مغان را بنده، نی ساغر بدست

ما تهی پیمانه، او مست الست

جام وجود ما از باده‌ی عشق تهی است ولی مستی مرد حر ازلی است و در گروی باده فروش و ساغر می نیست (بقائی محمد، ۱۳۶۸: ۱۱۵).

چهره‌ی گل از نم او احمر است

ز آتش ما، دود او روشن‌تر است

دارد اندر سینه تکبیر امم

در جبین اوست، تقدیر امم

در اینجا تکبیر به احتمال زیاد مرادف آواز «صور» شاخی که اسرافیل، در روز رستاخیز در آن خواهد دمید تا مردگان را زنده سازد-بکار رفته است. مقصود آنکه تکبیر مرد حر مثل صور اسرافیل، بار دیگر امتهای مرده یا به تعبیر اقبال «مرده جهان‌ها» را زنده خواهد ساخت (بقائی محمد، ۱۳۶۸: ۱۱۶).

ویژگی‌های انسان آزاده را اقبال چنین بیان می‌کند:

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

مرد حرّ از لااله روشن ضمیر
می نگرد بنده سلطان و میر
مرد حرّ چون اشتران باری برد
مرد حرّ باری برد، خاری خورد
پای خود را آنچنان محکم نهد
نبض ره از سوز او بر می جهد
سرّ دین ما را خبر او را نظر
او درون خانه ما بیرون در

(اقبال، ۱۳۸۲: ۵۷۸)

او انسان آزاده را مسلط بر زمان و روزگار می‌داند در حالی که انسان بنده را اسیر دست روزگار.

عبد گردد یاوه در لیل و نهار
در دل حرّ یاوه گردد روزگار

(اقبال لاهوری، ۱۳۸۲: ۱۱۱)

حریّت، هویّت فردی

اقبال در حقیقت یکی از ویژگی‌های باطنی اسلام و به تعبیری دیگر از مرواریدهای صدف دین را، حفظ استقلال و حرمت نهادن به هویّت انسانی می‌داند و معتقد است که انسان می‌تواند اسرار دین را هنگام مراجعه به اعماق ضمیر خود، دریابد. یکی از این اسرار این است که هیچکس نباید در این جهان محتاج کسی- جز خدا-، تا در نتیجه مجبور نشود در برابر هر ناخدایی سر خم کند:

فاش می‌خواهی اگر اسرار دین جز به اعماق ضمیر خود مبین
کس نگردد در جهان محتاج کس نکته شرع مبین این است و بس

(اقبال، ۱۳۴۳: ۴۰۳)

انسان آنگاه که به ریسمان محکم الهی(حبل الله المتین) می‌آویزد و ریسمانه‌های یگر یا بهتر است بگوییم تارهای عنکبوتی وابستگی به غیر را می‌گسلد، به استقلال و استغنایی می‌رسد که منظور واقعی دیانت بوده است. در غیر این صورت به مفهوم واقعی «انسان مسلمان» نزدیک نشده است:

اندر این ره تکیه بر خود کن که مرد
صید آهو با سگ کوری نکرد
آه از قومی که چشم از خویش بست
دل به غیر الله داد، از خود گسست
تا خودی در سینه ی ملت بمرد
کوه کاهی کرد و یا او را ببرد

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

چنین انسانی به ظاهر مسلمان است و در واقه رنگ و بویی از مسلمانی نبرده است، بلکه نام اسلام واقعی را نیز تباه می‌سازد:

گر چه دارد «لااله» اندر نهاد
از بطون او مسلمانی نزاد...
ای مسلمان اندرین دیر کهن
تا کجا باشی به بند اهرمن
جلوه‌ی حق گر چه باشد یک نفس
قسمت مردان آزاد است و بس
مرد ازادی چو آید در سجود
در طوافش گرمرو، چرخ کبود

(همان:۴۰۶)

از دیدگاه اقبال آنچه به انسان جرأت و جسارت در بیان عقیده می‌بخشد تا در برابر سخن ناحق دیگران و بویژه ستمگران، تاب ایستادگی بیاید، همانا حَرّیت و احساس عدم نیاز به غیرخداست. آنچه بند بندگی را سخت‌تر می‌سازد، عدم اعتماد به نفس و نیز احساس وابستگی به غیر است:

می‌کند بند غلامان سخت‌تر
حریت می خواند او را بی بصر
حریت خواهی به پیچاکس میفت
تشنه می رو برنم تاکش میفت

(موحدی، ۱۳۸۸: ۱۶۴۸ و ۱۶۴۹)

الحذر از گرمی گفتار او
الحذر از حرف پهلودار او
از شراب ساتگینش الحذر
از قمار بد نشینش الحذر

(همان:۴۰۵)

آری تنها انسانی که وامدار غیر نیست در جاده‌ی حقیقت جویی، پای نهاده است، می‌تواند همچون موسای کلیم در برابر فرعون هتی زمان بایستد:

از خودی غافل نگردد مر حُر
حفظ خود کن، حُبّ افسونش مخور
پیش فرعونان بگو حرف کلیم
تا کند ضرب تو، دریا را دونیم

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

اهمیت حریت و آزاداندیشی تا آنجاست که می‌تواند دو ساحت وجودی انسان یعنی ساحت فردی و ساحت اجتماعی او را تکامل ببخشد و تکمیل کند اقبال در «احیای فکر دینی در اسلام» به بحث درباره فردیت انسان و راه‌های رشد و تکامل آن پرداخته و می‌نویسد:

«قسمت آدمی این است که در ژرفترین بلندپروازهای جهان اطراف خویش، شرکت جوید و به سرنوشت خویش و نیز به سرنوشت طبیعت شکل دهد. و این کا را گاه با همساز کردن خود با نیروهای طبیعت و گاه از طریق به کار انداختن همه‌ی نیرومندی خویش برای به قالب ریختن طبیعت بنا بر هدف و غرض که خود دارد، به انجام برساند و در این فرایند تغییر تدریجی، خدایار و مددکار آدمی خواهد بود به شرط اینکه از جانب خود او اقدامی شود. خدا اوضاع و احوال مردمی را تغییر نمی‌دهد مگر آنگاه که خود ایشان آنچه را که در خود دارند، تغیر داده باشند (رعد:۱۱) (اقبال:۱۷-۱۶).

اقبال در مثنوی «اسرار خودی» نیز پس از بیان شروطی که موجب رشد فردیت انسان می‌شود، سخن از آزادی در فردیت به میان می‌کشد و آن را برای تحقق فردیت راستین، ضروری می‌شمارد. به اعتقاد او امکانات سرشار زندگی جز در فضایی بر خوردار از آزادی مجال بروز نمی‌یابند و آدمی نیز جز از این طریق نمی‌تواند نیروهای نهانی خویش را بپروراند اقبال نیز مانند برگسون عقده دارد که آدمی در جریان عظیم تحول و تکامل خودی خویش تمایل آشکار رشد و رو به تزایدی در کسب آزادی- با همه فواید و زیان‌های که دارد- نشان می‌دهد. از همین آزادی است که «خودی» رشد و تکامل می‌یابد (بقایی، ۱۳۷۹ الف: ۱۶-۱۵).

در رموز بیخودی نیز بر همین حریت فردی، تاکید می‌ورزد:

هر که پیمان با هوالموجود بست

گردنش از بند هر معبود رست

(اقبال، ۱۳۴۳: ۷۴)

اقبال در مثنویی «اسرار خودی» همچنین تفاوت بین عبد و حُر را در فقدان آزادی می‌بیند. به نظر وی استعدادها و توانایی‌ها نهفته در وجود آدمی در فضایی خود را می‌نمایانند که بهره‌مند از آزادی باشد. او به نکته ی مهمی اشاره می‌کند و می‌گوید: نیروی آفرینش و خلاقیت که بزرگترین ویژگی انسان است و او را با خدا پیوند می‌دهد، و نیز قدرت ابتکار که زیربنای هر تغییر و تحول سازنده‌ای است تنها در سایه‌ی آزادی رشد و گسترش می‌یابد (بقایی، ۱۳۷۹ الف: ۱۶) و زمانی که «خود» به این مرتبه‌ی متعالی آزادی و خلاقیت نایل می‌شود و به پختگی می‌رسد، حتی از مرگ هم باکی ندارد (بقایی، ۱۳۸۰: ۹۴) (موحدی، ۱۳۸۸: ۱۶۵۰ و ۱۶۵۱).

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

حریّت، هویت جمعی

افزون بر هویت فردی، نقش آزادی بر هویت جمعی انسان نیز از بنیادهای فکری اقبال محسوب می‌شود. او در آثار گوناگون خود، شواهد بسیاری از جوامع بشری نقل می‌کند که توانسته‌اند به سبب اتحاد و آزادگی و عدم وابستگی به غیر، موانع سنگینی را از پیش پای بردارند و امتی گیتی گشا شوند در «رموز بی‌خودی» پس از بیان اینکه «مقصود رسالت محمدیه، تشکیل و تاسیس حریت و مساوات و اخوت بنی نوع آدم است»، چنین می‌راید (محدی، ۱۳۸۸: ۱۶۵۱).

امتی از ما سوی بیگانه‌ای
بر چراغ مصطفی پروانه‌ای
کل مومن اخوه ی اندر دلش
حریت سرمایه‌ی آب و گلش
(اقبال، ۱۳۴۳:۷۴)

و در برابر، آنگاه که روح آزادگی از جامعه‌ای رخت بر بندد و اندیشه های وادادگی به غیر در آن رسوخ کند، دیگر حتی سیم ناب نیز در دستانش به ناسره تبدیل می‌شود و قدرت تشخیص راه مستقیم را از دست می‌دهد:

زندگی از گرمی ذکر است و بس
حریت از عفت فکر است وبس
چون شود اندیشه ی قومی خراب
ناسره گردد به دستش سیم ناب
(همان :۳۹۱)

در مثنوی «پی چه باید کرد ای اقوام شرق؟» نیز از خود بیگانگی اقوام و مست فرنگ شدن آنها را معلول عدم حریت می‌داند و می گوید:

در عجم گردیدم وهم در عرب
مصطفی نایاب و ارزان، بولهب
این مسلمان زاده ی روشن دماغ
ظلمت آباد ضمیرش بی چراغ
این غلام بن غلام بن غلام
حریت، اندیشه ی او را حرام
این ز خود بیگانه، این مست فرنگ
نان جو می خواهد از دست فرنگ...

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

تا مسلمان باز بیند خویش را
از جهانی برگزیند خویش را
(اقبال، کلیات:۴۱۳)

یکی از بن مایه‌های شعر اقبال مفهوم «ساطور بر حلق پسر نهادن» و مقام ذبیح‌اللهی است که صفت انسان بریده از غیرخداست (می‌کند از ما سوی قطع نظر/ می نهد ساطور بر۱۶۵۲حلق پسر) و معمولا همراه می‌شود با یاد کرد حضرت امیر المومنین علی(ع) و سالار شهیدان امام حسین (ع):

الله بای بسم الله، پدر معنی ذبح عظیم آمد پسر
(همان:۷۴)

نیز در جای دیگر به صراحت در شأن امام حسین، می سراید که:

سر ابراهیم و اسماعیل بود
یعنی آن اجمال را تفضیل بود

تاکید و اصرار غیرقابل انکار بر بازآفرینی انسان مسلمان به عنوان «مرد حر» و بیان ویژگی‌های آزادگی با تعابیر گوناگون، خود گواهی است بر این که اقبال از میان سایر صفات انسان، این اسم اعظم خدا، صفت آزادگی و اختیار را موثرترین ویژگی برای نزدیک شدن او به مرتبه انسان کامل می‌داند (موحدی، ۱۳۸۸: ۱۶۵۳).

سید الشهداء علیهاالسلام مظهر حریت و آزادگی از دیدگاه اقبال لاهوری

نهضت امام‌حسین علیه‌السلام از نظر علامه اقبال یک حرکت آزادی‌خواهانه بوده است. شهادت امام حسین (ع)، برای افراد مظلوم و محروم انگیزه حرکتی فراهم ساخت. به همین جهت، علامه اقبال از پرتو فروزان امام حسین (ع) نور و جذبه‌ی ایمانی می‌گیرد. از خصوصیات ویژه اقبال این است که بر قرآن تسلط داشته و اشعارش سراسر ملهم از قرآن است. او مصداق «ذبع عظیم» را امام حسین (ع) می‌داند و در «اسرار خودی» درباره‌ی حادثه کربلا سروده است:

بهر حق در خاک و خون غلطیده است
پس بنای لااله گردیده است
الله الله بای بسم الله پدر
معنی «ذبح عظیم» آمد پسر
نقش لا الله بر سر صحرا نوشت
سطر عنوان نجات ما نوشت

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

رمز قرآن از حسین آموختیم
زآتش او شعله ها افروختیم
هیچ کس ازسرّ عبد آگاه نیست؟
عبد جزء سرّ إلاّ الله نیست؟
(اقبال:۱۰۵۶)

پیوند دادن زندگی حضرت ابراهیم (ع) و قربانی کردن فرزندش با ماجرای شهادت امام حسین (ع)، از ابتکارات اقبال است که وی در اشعارش بیان کرده است. گویا تفسیر واقعی او از عبارت قرآنی: (وَ فَدَیْنَاهُ بِذِبحٍ عَظِیمٍ)، تحقُّق شهادت امام حسین (ع) است و این همان حقیقتی است که امام رضا (ع) به آن اشاره نموده است (زارعی، ۱۳۸۸، ۶۳۳).

حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) از دیدگاه علامه اقبال حقیقتی زنده است که اگر برای جهانیان معرفی شود، همه مجذوب او می گردند:

سر شهادت کی اگر تفسیر هو جائی مسلمانون کاقبله روضه شبیر هو جائی

یعنی: اگر راز شهادت حضرت اباعبدالله الحسین (ع) برای همگان تفسیر و تبین گردد، حرم مطهّره و روضه منورّه ایشان قبله گاه مسلمانان خواهد شد (همان:۶۶۴).

اقبال امام‌حسین (ع) را به عنوان یکی از عالیترین نمونه‌های انسانی متعالی و عارف‌منش که در عین تعالی روحی و معنوی به قیام در مقابل ناراستی‌ها برمی‌خیزد، می‌ستاید و در مقابل او کرنش می کند و خونش را مفسر حقیقی دین و قرآن می‌داند که می‌توان رمز قرآن را از او آموخت:

آن امام عاشقان پور بتولچون
سرو آزادی ز بستان رسول
خلافت رشته از قرآن گسیخت
حریت را زهر اندر کام ریختچون
خاست آن سر جلوه ی خیر الامم
سحاب قبله ی باران در قدم
بر زمین کربلا بارید و رفت
لاله در ویرانه ها بارید و رفت
(اقبال، ۱۳۷۰، ۷۵)

اقبال امام حسین (ع) را به عنوان یکی از عالی‌ترین نمونه‌های انسانی متعالی و عارف‌منش که در عین تعالی روحی و معنوی به قیام در مقابل ناراستی‌ها برمی‌خیزد، می‌ستاید و در مقابل او کرنش می کند و خونش را مفسر حقیقی دین و قرآن می‌داند که می توان رمز قرآن را از او آموخت:

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

آن امام عاشقان‌پور بتولچون سرو آزادی ز بستان رسول
خلافت رشته از قرآن گسیخت حریت را زهر اندر کام ریختچون
خاست آن سر جلوه‌ی خیر الامم سحاب قبله‌ی باران در قدم
بر زمین کربلا بارید و رفت لاله در ویرانه‌ها بارید و رفت
(اقبال، ۱۳۷۰، ۷۵) (صفایی، ۱۳۸۸: ۹۵۶)

علامه حضرت سیدالشهدا امام‌حسین علیه‌السّلام را بالاترین اسطوره ظلم ستیزی و برترین الگو برای بشریت مظلوم در همه عصرها می‌داند:

و آن دگر مولای ابرار جهان قوت بازوی احرار جهان
در نوای زندگی سوز حسین اهل حق حریت آموز حسین

و یا:

هر که پیمان با هوالموجود بست گردنش از بند هر معبود رست
تیغ بهر عزت دین است وبس مقصد او حفظ آیین است و بس
خون او تفسیر این اسرار کرد ملت خوابیده را بیدار کرد
رمز قرآن از حسین آموختیم ز آتش او شعله‌ها اندوختیم
(رادفر: ۲۶)

اقبال، امام‌حسین علیه‌السّلام را عاشق و امام عاشقان می‌داند و عرصه کربلا از نظر او میدان تقابل عقل و عشق است. وی به همین سبب در ابتدای چکامه آیینی خود می‌گوید:

مومن از عشق است و عشق از مومن است
عشق را ناممکن ما ممکن است
عقل سفاک است و او سفاکتر
پاکتر چالاکتر بی باکتر
عقل در پیچاک اسباب و علل
عشق چو گان باز میدان عمل...
عشق را آرام جان حریت است
ناقه اش را ساربان حریت است
آن شنیدستی که هنگام نبرد
عشق با عقل هوس پرور چه کرد؟
آن امام عاشقان پور بتول
سرور آزادی زبستان رسول

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

علامه مقام امام حسین علیه‌السّلام را در میان امت اسلامی بویژه در حادثه کربلا مساوی با شأن و مقام حرف قل‌هوالله در قرآن دانسته و حکایت موسی علیه السّلام و فرعون را مثال آورده و آن را قیاس کرده با امام حسین علیه السّلام و پلیدی یزید و لذا ارتباط این دو را ارتباط حق محض و باطل محض دانسته:

بهر آن شهزاده‌ی خیرالملل
دوش ختم المرسلین نعم الجمل
سرخ رو عشق غیور از خون او
شوخی این مصرع از مضمون او
در میان امت کیوان جناب
همچو حرف قل هو الله در کتاب
موسی و فرعون و شبیر و یزید
این دو قوت از حیات آید پدید
زنده حق از قوت شبیری است
باطل آخر داغ حسرت میری است

او معتقد است که شان حسین علیه‌السّلام شانی است که هیچ کسی قدرت درک کنه مقام او را ندارد (زارعی، ۱۳۸۸: ۶۶۶). به نظر اقبال امام حسین علیه‌السّلام برای حیات و اصلاح امت رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) ناگریز است وارد میدان شده و به فرامین و حکم الهی قد بر افراشته و قیام کند. بنابراین:

چون خلافت رشته از قرآن گسیخت
حریت را زهر اندر کام ریخت
خاست آن یر جلوه خیرالامم
چون سحاب قبله باران در قدم

اقبال خون امام حسین علیه‌السّلام را شبیه باران می‌کند. لذا امام علیه‌السّلام نه تنها آزادی بخش است بلکه حیات آفرین و حیات‌بخش است یعنی در عصری که مردم از حق زیستن و حقوق حقه و عدالت محرومند به آنان حیات می‌بخشد و آزادی را اصلی‌ترین و اساسی‌ترین هدف زندگی امت قرار می‌دهد. (زارعی، ۱۳۸۸: ۶۶۷). از نظر اقبال، امام حسین علیه‌السّلام حریت و عزتمندانه زیستن و عبادت کردن را برای جهانیان به ارمغان آورده است. او به مسلمانان آموخته که در مقابل هیچ فرعون و یزیدی سر فرود نیاورند و تسلیم نگردند:

ما سو الله را مسلمان بنده نیست پیش فرعونی سرش افکنده نیست

(زارعی، ۱۳۸۸: ۶۶۸)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

محبت

«محبت» در کاربرد عمومی به معنی رغبت، داد وستد و دوست داشتن مفهومی عادی و محدود است اما آن گاه که دایره‌ی مفهومیش گسترش می‌یابد باید آن را به عنوان یک اصطلاح مدنی شناخت که در استنتاج، استناد و مصداق در معنایی دقیق به کار می‌رود. محبت بیش از هر چیز ویژگی فطری، بلکه مبنای بروز ویژگی‌های زیستی نوع بشر است که تحت تاثیر پیوندهای، نیازهای اجتماعی و روح همکاری و همیاری بین افراد جامعه (در تعریف‌های متنوع) باعث موفقیت و تضمین بقای بشر می‌شود و می‌توان گفت گسترده سطح آن نیز نشانه‌ی درک پیوندهای بنیادین زندگی و تمایل به بقاست.

هر چند واژه و به عبارتی اصطلاح «محبت» در کنار اصطلاح «مدارا» به کار می‌رود، اما معنی آن دو تفاوت دارد. مدارا به معنی ملاطفت، سازواری و گذشت و تحمل و... است که به تلویح دلالت بر وجود تفاوت و ناهمگونی هم دارد حال آنکه محبت یک درجه والاتر، انسانی‌تر و متضمن شأن و منزلت برابر طرفین است (سام خانیانی، ۱۳۸۸: ۶۹۸).

اقبال و پیشینه مفهوم محبت

مفهوم و حدود در نگاه اقبال در اصل به اصطلاح عرفانی و واقع، جان عرفان ایرانی- اسلامی باز می گردد که رویی در خدا و رویی در بشریت دارد و از زیباترین وجوه اعتبار بخش به ادبیات فارسی است. با این نگاه نه تنهامسلمانان، بلکه همه ی جامعه ی بشری شبنم یک جسم خندان محسوب می‌شوند:

از عراق و چین و ایرانیم ما
شبنم یک صبح خندانیم ما
(اقبال، ۱۳۷۰: ۱۶)

اما سیر تکامل عرفان نیز از جریان تمدن جدا نیست. شاید به دلیل درک سودمندی محبت در پیشرفت امور مدنی بوده است که محبت و عشق در فرهنگ عمومی کشورهای متمدن و دیر تاریخی چون ایران جلوه‌های متنوع یافته حتی وارد عرصه‌های جهان‌بینی شده حتی محور نظریه‌پردازی‌های عرفانی گردیده است (سام خانیانی، ۱۳۸۸: ۶۹۹). به هر روی؛ در تصوف و عرفان و ادبیات عرفانی فارسی، محبت، رکن جهان بینی و اساس تمام معاملات قرار گرفته است و بزرگترین امانت آفریدگار و دلیل وجود خلق بویژه انسان (آدمی) است تا پیمان دو جانبه عشق برقرار گردد. در واقع در عرفان اسلامی، تجربه اجتماعی محبت، به ساحت ملکوتی ارتباط با خدا تعمیم یافته در قرائتی دلپذیر از رابطه انسان و خدا، طرفین را محب و محبوب (عاشق و معشوق) ساخته است چنانکه تفسیر و تاویل آیه شریفه فسوف یاتی ا... بقوم یحبهم و یحبون اذله علی‌المومنین (مائده/۵۴) در آثار عرفانی فارسی از قبیل آثار ابوالحسن خرقانی و عین القضات و مولوی و غیره زبانزد است. و این نگاه در جدال با نگاه خوش و بی‌روح فقه، فلسفه و کلام استدلالی پیروز

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

و باعث تعالی فکر اجتماعی و انسانی در ساحت دین شده است چرا که با دخالت وجدان در حوزه دیانت، نیایش پروردگار از تکلیف به اخلاق بدل شده است و در سیر تکامل اخلاق عرفانی یکی از جلوه‌های محبت در عرفان اسلامی وحدت ماهوی انواع عشق است به طوری که محبت به خلق و مردمان با هر کیش و عقیده، محبت به خالق و ابراز عشق به آفریدگار اوست.

باری اقبال لاهوری که هم اهل مطالعه تاریخ و تمدن هم سیاست هم شعر و ادب و عرفان هم فلسفه غرب و شرق هم روشنفکری دینی بود محبت را با تعریف منطبق بر تعریف عارفان ایرانی در معنی و گستره وسیع بکار برده و در حد جامعه بشری تعمیم داده است و مانند عارفان آن را روح حقیقی خواند. در واقع طرح انترناسیونالیسم اسلامی او چیزی نیست جز جهانی براساس محبت عام انسانی؛ محبتی که تمام مرزهای قراردادیو ظاهری اعم از دین و مذهب، قومیت و نژاد، جغرافیا و طبقه را در می‌نورد. در آرمانشهر اقبال محبت محور تمام رفتارها و جانشین تمام قراردادها است گویی همه انسان‌ها به دنبال این حرم گم شده‌اند.

با مطالعه اشعار شاعر درمی‌یابیم که آثار او در شکل و محتوا، رنگ و. بو آثار عارفان و شاعران بزرگ ایرانی را دارد و شاعر در طرح ذهنی آرمانشهر خویش در واقع تا حد زیادی بازپردازنده نظریات شاعران و عارفان ایرانی همچون مولانا جلال الدین رومی، سعدی، حافظ و عارفانی چون حلاج، بایزید و ابوالحسن خرقانی، غزالی، سهروردی و حتی شعرای فارسی عصر صفوی و سلاطین گورکانی هند بوده است. اثبات این امر چه با استناد به کلام صریح او چه با پی‌جوی نظریات و اقوال و اشعار وی و مقایسه آنها با موارد مشابه از آثار شعرا فارسی و عارفان ایرانی ممکن و میسر است. در استناد کلی مهمترین قول همان شعر معروف آرزومندانه او خطاب به جوانان عجم است که اشارات کلیی را در تاثیرپذیری از اندیشه‌های ایرانی روشن می‌سازد و به ارتقای اندیشه شاعرو «طرح حرم» در آن اشاره می‌کند:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم جان من و جان شما
غوطه ها زد در ضمیر زندگی اندیشه ام
تا به دست آورده ام افکار پنهان شما
مهر و مه دیدم نگاهم برتر از پروین گذشت
ریختم طرح حرم در کافرستان شما
(اقبال، ۱۳۷۰: ۱۵۴)

اشارات صریح به تاثیرپذیری از شخصیت‌های مختلف نیز موید همین است که البته شخصیت آرمانیش مولانا (پیر رومی) جای خاص دارد:

نکته ها از پیر روم آموختم
خویش را در حرف او واسوختم (همان:۴۰)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

نصیب از آتشی دارم که اول
سنایی از دل رومی برانگیخت
(همان:۴۵۹)

اقبال در قرن گسترش ناسیونالیسم، شوونیزم، نازیسم، فاشیسم و ایسم‌های ویرانگر و جنگ آفرین واگرایانه، که اتفاقاً وطن او را نیز در بر گرفته بود، به دنبال نوشدارو حیات بشری بود و گویی گمشده‌اش را در عرفان یافته بود. نظریاتی که در اشعارش مطرح ساخت نشان می‌دهد که در طرح آرمانشهر او اخلاق، عرفان و سیاست تلفیق یافته‌اند آرمانشهری براساس محبت که نه تنها در مرزهای فرهنگی که در جغرافیا سیاسی زمین قابل پیگیری است (سام خانیانی، ۱۳۸۸: ۷۰۱و ۷۰۰).

رویه‌های محبت در آثار اقبال

محبت در شعر اقبال دو رویه دارد یکی در معنای عام عرفانی که در واقع مبنای آموزه‌های عرفانی است واقبال از آن تاثیر بسیار پذیرفته است دیگر محبت مدنی که اگرچه در آثار عارفان و شاعران ایرانی- اسلامی مطرح شده است درشعر اقبال از منظر آرمان‌شناختی جایگاه خاصی و به عبارتی معنی عرفانی، سیاسی و جهان‌شناختی دارد. باریشناخت پیشینه‌های موضوعی «محبت» در درک جهان‌بینی و آرمان‌های اقبال لاهوری موضوعی کلیدی است (سام خانیانی، ۱۳۸۸: ۷۰۲).

الف) محبت در معنای عام عرفانی: بطور کلی محبت و عشق در نزد اقبال، حقیقت و معیار مسلمانی و اهل سنت است که این نکته را اقبال از آثار عارفان ایرانی آموخته است، چنانکه موارد ذیل تا حدی گویای این تاثیرپذیری است:

طیع مسلم از محبت قاهر است
مسلم ار عاشق نباشد کافر است
(اقبال، ۱۳۷۰: ۴۳)

مقایسه کنید با:

محبت قاهر است که هر قاهر که برکسی مستولی گردد به مقدار قهر خویش او را چنان مشغول گرداند که فراغ غیر او ندارد (روشن، ۱۳۶۶ : ۱۴۱۴). در اشعار اقبال اصل اسلام و سنت پیامبر چیزی جز محبت و عشق نیست؛ تفاوت کافران و اهل شریعت نیز در انکار آن است:

علم حق غیر از حقیقت نیست
اصل سنت جز محبت هیچ نیست
(اقبال، ۱۳۷۰: ۸۶)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

ز رسم و راه شریعت نکرده ام تحقیق
جز این که منکر عشق است کافر و زندیق
(همان، ۱۵۰)

مهمترین ویژگی محبت در شعر اقبال استحکام «خودی» و در واقع بازگشت به فطرت است:

نقطه نوری که نام او خودی است
زیر خاک ما شرار زندگی است
از محبت می‌شود پاینده‌تر
زنده تر سوزنده تر تابنده تر
از محبت اشتعال جوهرش
ارتقای ممکنات مضمرش
فطرت او آتش اندوزد ز عشق
عالم افروزی بیاموزد ز عشق
(همان:۱۵)

نیز: از محبت چون خودی محکم شود
قوتش فرمانده عالم شود
(همان:۱۹)

ب) محبت مدنی و انسانی: مهمترین وجه محبت در شعر اقبال محبت مدنی است که در ترسیم آرمانشهر اقبال نقش محوری دارد. شایان ذکر است در ادبیات عرفانی فارسی عشق به پروردگار هرگز از عشق انسانی جدا نبوده است (سام خانیانی، ۱۳۸۸: ۷۰۴). از مهم‌ترین ویژگی‌ها محبت در شعر بی‌مرزی آن است و چنانکه اشاره کردیم در آرمانشهر اقبال اصولا مرز را تنها عشق تعیین می‌کند نه جغرافیا، دین و مذهب، قومیت؛ نژاد و... او در ابتدا به دنبال هندوستان متحد و سپس امت متحد اسلامی بود و در مرحله کمال به وحدت جامعه بشری براساس عشق، مدارا و احترام می‌اندیشید (سام خانیانی، ۱۳۸۸: ۷۰۶). در حرم (آرمانشهر اقبال) دوست داشتن همه خلق خدا و حرمت گذاشتن به همه اعم از کافر و مومن واجب است، تنها ملاک آدمیت که نزد پروردگار گرامی و والاست؛ شایسته نیست که انسان عاشق آرمانشهری طریقی جز راه خدا که بر کافر و مومن مهربان است به دست گیرد بنابراین رعایت حق برابر شهروندی کافر نیز از آرمان‌های اقبال بود نشان می‌دهد که رفتار او با کافران از درجه مدارا که به معنی تحمل است به محبت ارتقا یافته است، چنانکه در جاوید نامه آورده است:

حرف بدرا بر لب آوردن خطاست
کافر و مومن همه خلق خداست

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

آدمیت احترامی آدمی
با خبر شو از مقام آدمی
بنده عشق از خدا گیرد طریق
می شود بر کافر و مومن شفیق
(همان:۳۸۵)

ستایش صلح و مدارا، نکوهش نفرت، کینه، خشونت و جنگ، نفی نژاد پرستی، توصیه به عدل و رضا، مهمترین ملزومات گسترش و استحکام محبت در آرمانشهر اقبال است به علاوه وی اعتقاد به جهان وطنی و گرایش به وحدت انسانی فراملّی در گستره گیتی داشته است (سام خانیانی، ۱۳۸۸: ۷۱۱).

عشق

عشق، لطیفه‌ی جان بخش و نیروی محرک و دوام بخش خودی است. عشق جرقه آتشی است ناگهان انبار درونی انسان را شعله‌ور می‌سازد: شعله‌های که همه ی زباله‌ها و ظلمت‌های ناشی از جهل‌اندیشی‌ها و خوف و وسوسه‌ها و ترس‌ها را خاکستر می‌کند و فرد و جامعه را قادر می‌سازد که امکانات وجودی خویش را تحقق بخشد (نقوی، ۱۳۵۸: ۱۳۵).

در عشق عرفانی خدا آن شاهد ازلی است که بنده به او عشق می‌ورزد. درنگاه عرفا معشوق همان عاشق است که ودیعه‌ی عشق را در نهاد بشر نهاده است و به تعبیری خود اول عاشق است و جهان را برای مشاهده‌ی جمال خود در آینه‌ی وجود خلق کرده است (شعبانزاده، ۱۳۸۸: ۸۶۰).

عشق ز پا در آورد خیمه‌ی شش جهات را
دست دراز می‌کند تا به طناب کهکشان
(اقبال، ۱۳۷۶: ۱۲۱)

اقبال عشق را زندگی بخش می‌داند. همان که قبل از او مولوی و حافظ مکرر گفته‌اند:

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، بی تا : غ ۱۳۹۴)

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
(حافظ، ۱۸۳: ۱۳۸۲)

ای عالم رنگ و بو این محبت ما تا چند
مرگ است دوام تو عشق است دوام من (اقبال، ۱۳۷۶:۱۵۸)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

عشق است که در جانت هر کیفیت انگیزد

از تاب و تب رومی تا حیرت فارابی

(اقبال، ۱۳۷۶)

عشق عاشقان را متحول می‌سازد. سرگردانی و طی طریق دشوار عشق، عاشق را چنان آبدیده می‌کند که کمالات معنوی و گام به گام با گداختی روح و جسم پشت سر می‌نهد (شعبانزاده، ۱۳۸۸: ۸۶۳).

عشق از فریاد ما هنگامه‌ها تعبیر کرد

ورنه این بزم خموشان هیچ غوغایی نداشت

عاشق از خطر کردن واهمه ندارد. چون جان عزیز را در مسلخ عشق گرو گذاشته است.

ما ز خلوت کده ی عشق برون تاخته‌ایم

خاک پا را صفت آینه پرداخته‌ایم

(اقبال، ۱۳۷۶:۲۵۹)

عشق اقبال عملگرایه است. عشق موجب پالایش روح او می‌گردد. آنگاه پرده‌ی تزویر و ریا را بر می‌درد.

جره شاهینی به مرغان سرا صحبت مگیر

خیز و بال و پر گشا پرواز تو کوتاه نیست

(اقبال، ۱۳۷۶: ۱۴۳)

عاشق از عشق‌روزی می‌خورد و به غیر او محتاج نیست. پس نباید به پستی و دنائت تن در دهد. آنها که به بندگی معشوق خو گر شده‌اند بندگی غیر را بر نمی‌تابد. رهایی از بند خود نتیجه‌ی نهایی عشق‌ورزی است (شعبانزاده، ۱۳۸۸: ۸۶۴).

دل به کسی نباخته ام با دو جهان نساخته‌ام

من به حضور تو رسم روز شمار این چنین

(اقبال، ۱۳۷۶: ۱۲۴)

اقبال خدا پرستی است که معشوق خود را با دو جهان مبادله نمی‌کند.

اقبال قبا پوشد در کار جهان کوشد

دریاب که درویشی با دلق و کلاهی نیست

(اقبال، ۱۳۷۶: ۱۴۸)

اقبال پس از عاشقی در خود نمی‌ماند و به کار جهان و خلق می‌پردازد

شرر از خاک من ریزد کجا ریزم که را سوزم

غلط کردی که در جانم فکندی سوز مشتاقی

(اقبال، ۱۳۷۶ : ۱۲۴)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

غلیان عشق، اقبال را نیز به شطامی وا داشته و از سنگینی بار عاشقی که به کرشمه‌ی الهی بر دوش عاشق نهاده است به معشوق شکایت می‌برد.

غنچه‌ی دل گرفته را از نفسم گره گشای تاز کن از نسیم من داغ درون لاله را

(اقبال، ۱۳۷۶: ۱۱۷)

عشق وجود عارف را متحول می‌سازد و از قوت عشق انبساط و شور می‌یابد.

اقبال لاهوری در راه و رسم عاشقی از شیوه‌ی استادان زبان وادبیات فارسی تأسی و جسته است. در توصیف شرح و بیان عشق سرمشق او حافظ و مولوی است. با این حال دغدغه‌های فردی او در زمینه‌ی مسایل اجتماعی و دینی وی را واداشته است تا عشق را زمینه‌ای برای بیان حل آن مشکلات قرار دهد. معشوق او مانند مولوی خدای زیبا و مهربان است و از معشوق سفاک و عاشق کش حافظ خبری نیست (شعبان‌زاده، ۱۳۸۸: ۸۶۷).

از نظر اقبال عامل مهمی که به خودی حرکت و دوام می‌بخشد عشق است. عشق در معنای گسترده‌ی آن به معنی اراده و کوشش به جذب، درک و کمال‌یابی است.

می نداند عشق سال و ماه را

دیر و زود و نزد و دور و راه را

کوه پیش عشق چون کاهی بود

دل سریع السیر چون ماهی بود

عشق شبخونی زدن بر لا مکان

گور را نادیده رفتن از جهان

(اقبال، ۱۳۸۲: ۳۳۸)

وی قوت عشق را از عناصر مادی نمی‌داند، امّاقوت عشق می‌تواند دروازه خیبر را بر کند و شق القمر بنماید. وی رابطه‌ی عشق را با روح آدمی مانند نظر به چشم می‌داند، لذا می گوید:

عشق هم خاکستر و هم اخگراست کار او از دین و دانش برتر است

عشق سلطان است و برهان مبین هر دو عالم، عشق را زیر نگین

(همان:۳۳۸-۳۳۹)

دکتر احمدرضا کیخا فرزانه- استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه وب- اقبال ستاره بلند حکمت و عرفان مثبت عشق، جان مایه و اصلیترین موضوع مباحث و بن‌مایه و چاشنی تمامی غزلیات اقبال است که بارها از آن سخن گفته است. و در عین حال علم و فلسفه و حکمت و عقل نیز میدان هنر نمایی بی‌انتهای او در جستجوی «خودی» است. در دیدگاه او شکفتگی و انبساط و بهجت دل و عروج روح و روان و اعتقاد قلبی و شوق درونی و شعله‌ور شدن آتش شور عرفانی پایان بخش یکنواختی و کدورت و تاریکی و

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

ایستایی و نازایی است، در این معرکه عقل کارساز و راهگشا است، اما کارسازتر آنگاه می‌شود که با سوز عشق و آرزو همراه شود. اقبال با همه ی احترامی که برای عقل قایل است امتیاز آدمی را عشق می‌داند، عشق چنان است که عقل و علم را به زانو در می‌آورد و به عبودیت خویش فرا می‌خواند از این رو علم و عقل به دنبال عشق رواناند.

مومن از عشق است و عشق از مومن است عشق را با ممکن ما ممکن است

عشق در دیدگاه او آنست که از مرحله ای به مرحله دیگر برآیی و در یک مقام ساکن نباشی و به نهایت برسی. لذت عشق پایانی ندارد. ره عشق پیچ و خم‌ها دارد، اما هر لحظه آن، جهانی است و می گوید به راه جاودان عشق سفر کن، جان فدای آن کن و باقدرت عشق همه جهان بپوشان و تصرف کن.

آرزو و امید

انسان باید در عرصه زندگی همیشه در تلاش و جستجو باشد و آرزوهای نجیب را که به دل‌ها قوت می‌بخشند و شخص را به کارهای بزرگ هد ایت می‌سازند، رهنمای خود قرار دهد:

زندگی در جستجو پوشیده است

اصل او در آرزو پوشیده است

آرزو را در دل خود زنده دار

تا نگردد مشت خاک تو مزار

در زندگی مدام باید به پیش و به سوی آینده‌ی فیروز رهسپار شد. هر روز نو حیات انسان باید رنگین‌تر و پرمعنی‌تر باشد. و گرنه از تکرار یکنواخت روزهای پیشین شرار زندگی خاموش خواهد شد:

دمادم نقش‌های تازه ریزد

به یک صورت قرار زندگی نیست

اگر امروز تو تصویر دوش است

به خاک تو شرار زندگی نیست

آرزو وسیله مهم تشکیل و پیشرفت انسان بوده خیالات او را به پرواز می‌آرد، مهر و محبت وی را به زندگی و آینده درخشان افزون می گرداند. مخصوصاً برای مردم جفا کش شرق شاعر آرزو را یک وسیله رهائی از بندگی می‌داند:

زندگی بر آرزو دارد اساس

خویش را از آرزوی خود شناس

چشم و گوش هوش تیز از آرزو

مشت خاکی لاله خیز از آرزو

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

هر که تخم آرزو در دل نکشت
پایمال دیگران چون سنگ وخشت
آب و گل را آرزو آدم کند
آرزو ما را ز خود محرم کند.
(ملا احمد، ۱۳۸۸: ۱۶۴۴)

دکتر عشرت انور می‌گوید: انسانی که از عمل آرزو و ذوق عاری باشد از حیات عاری است زندگی مان مرادف است با آرزوها، ذوق‌ها و شوق‌ها. هر قدر که دنیا را بیشتر بیازماییم، مرتبه حیاتمان تعالی بیشتری می‌یابد، همه هستی ما بر شالوده حیاتی استوار است که آمیزه‌ای از آرزوها و اعمال است، چنانچه این‌ها نباشند زندگیمان بی‌روح و عاری از تحرک خواهد شد. آرزوها برای خودشان نیرو و قدرتی خلاق دارند که مارا به زندگی و عمل برمی‌انگیزند (انور، ۱۳۷۰: ۸).

زندگی را بقا از مدعاست
کار و دانش را درا، از مدعاست
آرزو جانِ جهانِ رنگ و بوست
فطرتِ هر شیء امین آرزوست
دل ز سوز آرزو گیرد حیات
غیر حق میرد چو او گیرد حیات
آرزو هنگامه آرای خودی
موج بیتابی ز دریای خودی
(اقبال، ۱۳۸۲: ۷۹)

انسانی که آرزویی ندارد زندگانی او به مرگ مبدل می‌شود و از حرکت باز می‌ماند:

آرزو را در دل خود زنده دار
تا نگردد مشت خاک تو مزار
چون ز تخلیق تمنا باز ماند
شهپرش بشکست و از پرواز ماند
(همان:۷۷)

فقط از سوز و ساز آرزوها و تمناها و آرمان‌خواهی‌ها، ملت‌ها زنده می‌مانند:

ما ز تخلیق مقاصد زنده‌ایم
از شعاع آرزو تابنده‌ایم
(همان)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

خاک وجود انسان از چراغ آرزوها روشنی می‌گیرد. اگرچه جام حیات بشری که پراز می حرارت بخش شده است، ریشه در خاک آرزو دارد، اگر حیات بشری گرم‌خیز و تیز گام شده است و اگر زندگی در ردیف دستاورد و توانمندی‌های دانش‌بشری قرار می‌گیرد همه از آرزومداری انسان است (جعفری، رهنمای، ۱۳۸۴: ۶۰).

آرزوستایی اقبال برخلاف نظر صوفیان است. از بایزید بسطامی قدّس سرّه پرسیدند که: ماترید؟ یعنی تو چه می‌خواهی؟ فرمود که: «ارید ان لایرید» یعنی می خواهم که مرا هیچ خواست نباشد و اراده‌ی من در اراده‌ی الله محو باشد تا مراد من مراد حق باشد (لاهیجی، ۱۳۶۴: ۲۶۴).

مفهوم آرزو با امید و آینده مفهومی درهم تنیده است. اگر اقبال از آرزو سخن به میان می‌آورد، مفاهیمی نظیر امید و آینده‌ای روشنتر برای امت اسلامی را در دل این معنا نهاده است. آرزو جان جهان و در فطرت اشیا نهفته است (فرامرزی، مصطفوی‌نیا، ۱۳۸۸: ۱۲۱۹).

آرزو را در دل خود زنده دار
تا نگردد مشت خاک تو مزار
آرزو جان جهان رنگ و پوست
فطرت هر شیء امین آرزو
از تمنا رقص دل در سینه‌ها
سینه‌ها از تاب او آیینه‌ها
(اقبال، ۱۳۴۳: ۱۳)

خویشتن‌شناسی

"فلسفه اقبال، اساساً بر خود استوار است. «خود» هم نقطه ی حرکت و عزیمت اندیشه او، و هم، پایه و اساس آن است. این «خود» است که پیش رویش شاه راهی به مابعدالطبیعه می‌گشاید، زیرا مکاشفه و درون نگری خود، ادراک مابعدالطبیعه را برایش ممکن می‌سازد. اقبال مدعی است که به این درون‌نگری و مکاشفه دست یافته است. خود، حقیقی واقعی است، حقیقی که وجود اصالت دارد. با درون نگری درمی‌یابیم که خود، واقعی ترین حقیقت است. واقعیت آن را می‌توان بی‌واسطه ادراک کرد و علاوه بر این، درون نگری نه تنها واقعیت «خود» را اثبات می کند، بلکه ذات و ماهیت آن را نیز آشکار می‌سازد. خود- آن‌گونه که از طریق شهود، مکشوف می‌شود- ذاتاً نیرویی هدایتگر، آزاد نامیرا است" (حسن انور، ۱۳۷۰: ۷۶).

از همه کس کناره‌گیر صحبت آشنا طلب هم ز خدا خودی طلب هم ز خودی خدا طلب
(اقبال، ۱۳۴۳: ۱۱)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

مثنوی اسرار خودی اقبال در حقیقت تفسیر و توضیح این حدیث معروف است که «من عرف نفسه فقد عرف ربه» که خلاصه‌اش در این بیت می‌توان دید:

غلام همت آن خود پرستم که با نور خودی بیند خدا را

(اختر، ۱۳۷۷: ۱۲۹) (رضی خادمی، ۱۳۸۸: ۶۲۷)

توکل

مومن از عزم و توکل قاهر است

گر ندارد این دو جوهر، کافر است

توکل: کار خود را به خدا سپردن، به امید خدا بودن. در اینجا اقبال به تبعیت از مولوی، و با توجه به حدیث «اعقلها و توکل» (پایش را ببند وبه خدا توکل کن)، این کلمه را در معنی آن بیان می‌دارد که عبارت از امید داشتن به خدا در شروع هر کاری است (بقائی محمد، ۱۳۶۸: ۳۷).

دو کلمه «عزم» و «توکل» را که اقبال در این بیت کنارهم آورده، یادآور آیه ۱۵۹سوره آل عمران است: «و چون عزم کردی، به خدا توکل کن که خدا متوکلان را دوست دارد» (بقائی محمد، ۱۳۶۸:ص۳۸).

ذکر و فکر

زندگی از گرمی ذکر است وبس

حریت از عفت فکر است و بس

او «ذکر» و «فکر» را برای تعالی و رشد افراد و جوامع ضروری می‌داند. ذکر، اصطلاحا به معنای یاد کردن نام خدا، یا بیان کلماتی در حمد و ثنایی اوست. ولی مقصود اقبال از این کلمه معنایی تشریفاتی آن نیست که بصورت قالبی در تصوف مرسوم افتاده است. با او این شکل از دکر را بعنوان عاملی زیان آور برای رشد و تعالی جامعه، محکوم می‌کند. ذکر، از دیدگاه اقبال شیوه‌ی تفکری است که از تماس دائمی با «حقیقت» حاصل می‌شود و می‌تواند فرد را در تمامی لحظه‌ها حاد زندگی وی، از لحاظ روحانی تغذیه کند. فکر، تقرب غقلانی است؛شیوه تفکری است که خاص عالم و دانشمندی واقعی است که مدام در پی یافتن حقیقت می‌باشد. به نظر اقبال، یک فرد باید هر دوی این خصیصه‌ها را درخود بپروراند؛ یعنی در عین حال که دانشمند است و اهل فکر، عارف هم باشد و اهل ذکر.

دو اصطلاح «ذکر» و «فکر» از آیه ۱۹۱ آل عمران اخذ شده است: «کسانی که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو خفته، ذکر کنند و در خلقت آسمان‌ها و زمین فکر کنند؛ گویند پروردگارا! این را بیهوده نیافریده‌ای، پاکی‌تر است...» (بقائی محمد، ۱۳۶۸:ص۴۷).

در جاویدنامه توصیه می‌کند که این دو خصیصه باید درهم آمیخته شوند: جز بقرآن ضیغمی روباهی است فقر قرآن اصل

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

شاهنشاهی است
فقر قرآن، اختلاط ذکر و فکر
فکر را کامل ندیدم جز به ذکر
ذکر، ذوق و شوق را دادن ادب
کار جان است این، نه کار کام و لب
خیزد از وی شعله های سینه سوز
با مزاج تو نمی سازد هنوز
ای شهید شاهد رعنای
با تو گویم از تجلی های فکر

به عبارت دیگر، اقبال در برخورد با عالم، ترکیبی از ذکر و فکر یا (اشراق و عقل)یا (راه حیاتی و عقلی) را توصیه می کند، که عقل را دانشمندان و عالمان معرفی می کنند و ذکر را عارفان. اگر فکر یا عقل را نادیده بگیریم، انگیزه و عامل پیشرفت اجتماعی و توسعه تمدن را از بین برده‌ایم و از این رو در انجام تقاضای سلبی دین یعنی، لااله، درمی‌مانیم (بقائی محمد، ۱۳۶۸: ص۴۸).

علم و عمل و عقل

عقل از منظر فلاسفه و متکلمان

«اکثر قریب به اتفاق فیلسوفان و متکلمان، عقل را بارقه‌ی الهی ترقی کرده، و صدور یا خلق و هم چنین تعلق آن را به وجود انسان از جانب خدای تعالی، امری یکباره پنداشته‌اند» (نافعی‌فرد، ۱۳۸۳: ۲۰۹). به عقیده‌ی این عربی اولین موجود و نخستین مظهر الهی در دار هستی حقیقت محمدیه است که سیّد عالم است و عین عالم از تجلی اوست حقیقت محمدیه همان است که حکما او را هیولای کل و عقل ازل می‌گویند (ابن‌عربی، ۱۳۸۳:۵۳۷). افلاطون در توضیح مقوله عقل می گوید: «ماده از آغاز حرکت متحرک بوده است، زیرا اگر ساکن می‌بوده تصور حرکت در آن امکان نداشت، نیز ازلی است، و خارج از آن چیزی که حرکتش را بدان منتقل کند، وجود ندارد پس حرکتش ذاتی و از خود اوست. مادّه زنده و دارای نفس است چه فقط نفس قادر بر احداث حرکت خود به خودی است و پس وجود عقل الهی که بر تنظیم ماده، بر طبق قوانین ثابت الهی نظارت داشته باشد ضروری است. این عقل به مثابه مهندسی است الهی که ماده ازلی را بر مقتضای قوانین هندسه منظم می کند.» (نافی فرد، ۱۳۸۳: ۲۱۱).

«ایتن ژیلسون» نظریه ارسطو را درباره‌ی عقل بدین ترتیب خلاصه می کند:

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

۱- در هر موجود طبیعی یا مصنوعی که ماده آن را تشکیل می‌دهد و عنصری که تشکیل‌دهنده صورت آن است عنصر اول بالقوه و عنصر دوم بالفعل، هر چه را که در تحت جنس آن باشد تحقق می‌بخشد. پس ضروری است که در نفس نیز عقلی باشد که بتواند هر چیزی بشود.

۲- عقلی که توانایی دارد هر چیز را تحقق بخشد ملکه نامیده می‌شود.

۳- عقل مفارق است.

۴- غقل انفعال‌ناپذیر است.

۵- در جوهر عقل ترکیب را ندارد.

۶- عقل در ذات خود فعلیت ندارد.

۷- عقل در ذات خود فعلیت است.

۸- عقل منفعل تباهی پذیر است و بدون مساعدت عقل فعال، تعقل نتواند (نافعی فرد، ۱۳۸۳: ۲۱۲-۲۱۳).

غزالی عقل را به همان معانی که فارابی در متاب مقاله العقل آورده به کار می‌برد، می‌گوید: عقل اسمی است که به طریق اشتراک بر چهار معانی اطلاق شود:

الف- صفتی که بدان انسان از دیگر حیوانات جدا شود.

ب- عقل عبارت است از معلوماتی که در ذات طفل ممیز به وجود می‌آید، تا آنچه را که رواست، روا شمارد، و آنچه را که محال است، محال داند، چون علمی به آن که دوبیش از یک است.

ج- عقل علومی است که از تجربه امور حاصل شود.

د- عقل عبارت از قوه‌ای است که بدان عواقب کارها بشناسند، و شهواتی را که موجب لذتهای زود گذر است سرکوب کنند (همان: ۲۰-۲۱۹).

اقبال در این که بلوغ فکری محصول تلاش عالمانه‌ی عقول بشری باشد تردید دارد و بعضاً منکر چنین توان و اقبالی از عقل زمینی بشر است. او برای عقل دو مرتبه‌ی زمینی یا خودبین و آسمانی یا جهان بین قابل است. عقل خود بین زمینی که از منظر اقبال از فهم حقیقت عاجز است و بیشتر با ظن و گمان راه می‌نماید. در مقابل، عقل جهان بین، عقلی که پهنای دو عالم با اوست، همان عقلی است که ظرفیت فهم حقیقت معرفت جهان را دارد. این عقل جهان بین در منظر او مرادف دل است و مراد از دل نیز دلی است که سرشار از نور معرفت و سوز عشق باشد (زهرازاده، عارفی، ۱۳۸۸: ۶۸۲).

عقل خود بین دگر و عقل جهان بین دگر است بال بلبل دگر و بازوی شاهین دگر است
دگر است آن سوی نه پرده گشادن نظری این سوی پرده گمان و ظن و تخمین دگر است
ای خوش آن عقل که پهنای دو عالم با اوست نور افراشته و سوز دل آدم با اوست (اقبال، ۱۳۴۳: ۲۵۹)

در کلام اقبال عقل در معنای عام آن به معنای این عقل جهان بین به کار نرفته مگر در موردی که مستقیماً خصایص آن بیان شده باشد. عقل در کلام اقبال همان عقل زمینی است که محصور دور آفاق است و توان

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

تحصیل کمال معرفت را ندارد. تربیت عقل و ترفیع آن به درجه‌ی عقل جهان‌بین و حصول به مرتبه‌ی بلوغ فکری و کسب پختگی لازم برای درک معنای حقیقت محصول یک حرکت عرفانی و عاشقانه است (زهرازاده، عارفی، ۱۳۸۸: ۶۸۳).

اقبال پیامبر اکرم (ص) را آغازگر جستجوهای عقلانی در اسلام معرفی می‌کند. لذا در نشان دادن لغزش‌های صوفیه با استفاده از ادله‌ی عقلی و نقلی به مخالفت با آنان می‌پردازد. وی بر آن بود که تنها راه نجات برای ما آن است که با وضعی احترام‌آمیز ولی مستقل، به علم جدید نزدیک شویم و تعلیمات اسلامی را در روشنی این علم ارزشیابی کنیم، حتی اگر این کار باعث شود که با کسانی که پیش از ما بوده‌اند اختلاف پیدا کنیم (اقبال، بی تا: ۱۱۳).

اقبال تصریح می‌کند که کار عقل و علم هر دو شبیخون زدن بر عالم طبیعت و تفسیر آن است.

عقل هم خود را بدین عالم زند تا طلسم آب گل را بشکند
علم را مقصود اگر باشد نظر می شود هم جاده و هم راهبر
علم، تفسیر جهان رنگ و بو دیده و دل، پرورش گیرد از او

(اقبال، ۱۳۸۲: ۳۳۸ و۴۳۵)

از دیدگاه اقبال لاهوری علم و اندیشه، موهبتی الهی است که تعلق به اقلیم شرق و غرب ندارد. اقبال در عین آنکه ماده‌گرایی، استثمارگری و سودگرایی غرب را محکوم می‌کند، پیشرفت‌های علمی و فنآوری آنها را می‌ستاید. وی بر آن است که اگر بینش علمی غرب با معنویت ونگرش دینی شرق تلفیق شود کیفیت تازه‌ای درروابط انسانی و جهانی نو به ظهور خواهد رسید. (مقدمه احیای فکری دینی، بی‌تا:۵) لذا علم، همواره باید مقرون به عنصر عشق باشد.

علم تا از عشق برخورد نیست
جز تماشاخانه ی افکار نیست

(اقبال، ۱۳۸۲: ۳۳۱)

اقبال علم و عقل را در حل مشکلات زندگی بشر به کار می‌گیرد، اما بر عدم کفایت و نقصان آن برای تکافوی همه‌ی نیاز های بشری تاکید دارد.

عقل در کوهی شکافی می‌کند
یا به گرد او طوافی می‌کند
کوه پیش عشق چون کاهی بود
دل سریع السیر چون ماهی بود

(همان:۳۳۸)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

اقبال مهمترین پیامد عقل‌گرایی عصر جدید را غفلت از ثروت‌های روحانی و نزاع خودخواهانه با بیرون می‌داند. این عقل‌گرایی جدید ارزش‌های متعالی باطنی بشر راسرکوب ساخته و او را از توسعه و اقتدار روحی باز می‌دارد. از نظر وی فعالیت‌های عقلانی در جستجوی حقیقت، وقتی مؤثر واقع می‌شوند که با نیایش تکمیل گردند (سرگلزایی، ۱۳۷۸: ۱۱و۱۰).

در اندیشه‌ی اقبال، علم برای عمل است و علم بدون عمل ارزش قابل توجهی ندارد. البته او در مورد خودش دو نکته‌ی ظاهراً متناقض می‌گوید. هرچند که محتوای سخن او در باب خودش، تناقضی ندارد و گاهی از سر تواضع خود را بی‌عمل می‌خواند، لیکن آنچه از نمونه‌های زیر مدنظر این نوشتار است، به هر روی توجه اقبال به ارزش عمل در برابر علم و تاکید بر هدف علم و فهم و معرفت است (زهرازاده، عارفی، ۱۳۸۸: ۶۹۲-۶۹۱).

ما که اندر طلب از خانه برون تاخته‌ایم
علم را جان بدمیدیم و عمل ساخته‌ایم
(اقبال، ۱۳۴۳: ۱۹۸)

فکر من در فهم دین چالاک و چست
تخم کرداری ز خاک من نرست
(همان:۴۱۵)

چون شود اندیشه ی قومی خراب
ناسره گردد به دستش سیم ناب
میرد اندر سینه‌اش قلب سلیم
در نگاه او کج آید مستقیم
بر کران از حرب و ضرب کائنات
چشم او اندر سکون بیند حیات
موج از دریاش کم گردد بلند
گوهر او چون خزف نا ارجمند
پس نخستین بایدیش تطهیر فکر
بعد از آن آسان شود تعمیر فکر
(همان:۳۹۱)

تو هم مثل من از خود در حجابی
خنک روزی که خود را بازیابی
مرا کافر کند اندیشه ی رزق

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

ترا کافر کند علم کتابی

(همان:۴۷۲)

مناعت طبع

در اسرار خودی و در داستان «طایری که تشنه بود» پرنده، به خیال آب بر الماس نوک می‌زند. اما از آن جهت که الماس سخت و گوهر خوی است؛ طعمه‌ی پرنده نمی‌شود. شاعر در یک نتیجه‌گیری اخلاقی از این داستان، انسان را به منش بلند و گوهرخویی دعوت می‌کند تا در سایه سار این مناعت طبع از گزند، استعمار در امان بماند. در جهان‌بینی اجتماعی- اخلاقی اقبال، ستایشگری و شکایت از جهان نزد ثروتمندان و بها ندادن به خود و اظهار نیاز، از آفات طبع آدمی است:

از ستایش گستری بالاترم

پیش هر دیوان فرو ناید سرم

از سخن آیینه سازم کرده اند

از سکندر بی نیازم کرده اند:

(اقبال، ۱۳۷۶: ۵۶)

در خلاصه مثنوی نیز چنین دیدگاهی مطرح می شود:

پیش منعم شکوه گردون مکن

دست خویش از آستین بیرون مکن

رزق خود را از کف دو نان مگیر

یوسف استی خویش را ارزان مگیر

(همان:۱۰۶)

حق‌گرایی و دلبستگی به ارزش‌های دینی

محمد اقبال نه یک عارف مسلمان است مثل غزالی یامحی الدین عربی و یا حتی مثل مولوی، که تنها و تنها به آن حالات عرفانی ماورایی بیاندیشد و به آن تکامل فردی و تزکیه‌ی نفس و درون روشن خویش؛ و یا چند تنی چون خویش فقط بسازد و از بیرون غافل بماند و از حمله‌ی مغول، و استبداد حکومت و استعباد خلق خبردار نشود و نه مانند ابو مسلم و حسین صباح و صلاح‌الدین‌ایوبی و شخصیت‌های مثل او که در تاریخ اسلام فقط مرد شمشیر و قدرت و جنگ و مبارزه باشد و اصلاح و تغییر و انقلاب در اندیشه و روابط اجتماعی و تربیت بشری را، با اعمال قدرت و تسلط بر دشمن کافی بداند (شریعتی، ۱۳۸۰ :۳۳-۳۴).

نقد سخن اقبال، عیار زندگی دارد واندیشه‌ی دینی او هم، برای نجات مردم روزگارش است. اوهوس را افت زندگی می‌داند و توصیه می‌کند:

محکم از حق شو سوی خود گام زن لات و عزای هوس را سر شکن (اقبال، ۱۳۷۶ : ۱۸)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

فکر حق‌طلبی، در وجود او دورنی است و برای نجات از تاریکی‌های بهترین راه را حق می‌داند. عکس این قضیه، یعنی دور شدن از حق در شدن از راز و رمز بقا است.

تا شمار مصطفی از دست رفت قوم را رمز بقا از دست رفت

(همان ۸۷)

اقبال با پردازش عرفانی و با بهره‌گیری تمثیلی از حرکت فرمانبردارانه شتر تا رسیدن به منزل، پیام اطاعت از حق را ابلاغ می‌کند:

مست زیر بار محمل می‌رود

پای کوبان سوی منزل می‌رود

سرخوش از کیفیت رفتار خویش

در سفر صابرتر از اسوار خویش

تو هم از بار فرایض سر متاب

بر خوری از عنده حسن المآب

در اطاعت کوشش ای غفلت شمار

می شود از جبر پیدا اختیار

ناکس از فرمان پذیری کس می‌شود

آتش ار باشد ز طغیان خش شود

(همان:۲۹) (ضیاءالدینی، ۱۳۸۸: ۱۰۰۸)

استحکام و استواری: علامه اقبال لاهوری بر این باور است که حیات و بقا موجودات منوط به خودشناسی است، لذا هر موجودی به اندازه تکیه بر خود و به اندازه میزان قدرت و استواری خود از حیات و زندگی برخوردار است (اقبال، ۱۳۷۰، :۱۲). در واقع او می‌خواهد این نکته را در اذهان نهادینه کند که پیشرفت و ترقی آدمی در راه کمال بستگی به میزان خودشناسی و تکیه بر خود و استحکام خودی دارد. چنانچه این استحکام و استواری در وجود آدمی نباشد به طور کلی او را از جاده کمال منحرف می‌کند و در آن حالت دستاویز مقاصد دیگران خواهد بود و هویتی از خود نخواهد داشتت (عزیزی‌پور، گرگیچ زرین پور، ۱۳۸۸: ۱۱۲۵).

تخلیق و تولید مقاصد: اقبال لاهوری گام دوم وصول به کمال را در آفریدن، ایجاد و تحقق بخشیدن هدف می‌داند. او هدف را خضر راه می‌داند و بر این باور است که هرکس که مقاصد عالی‌تر و سعی و عمل بیشتر داشته باشد حیاتی پاینده‌تر و پربارتر خواهد داشت(اقبال، ۱۳۷۰ : ۱۳).

اما انسان بی‌هدف انسانی منفعل و بدون تحرک و مرده‌ای است که فقط نفس می‌کشد. سِرِ بقای آدمی و نیروی محرک کاروان بشریت از منظر اقبال آرزو و تلاش در جهت نیل به اهداف است؛ در واقع تکامل

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

مادی و معنوی جوامع بشری و پیشرفت تکنولوژی و رفاه مردم در گرو آرزو و به برکت حرکت در جهت تحقق بخشیدن به آنهاست (عزیزی‌پور، گرگیچ زرین پور، ۱۳۸۸: ۱۱۲۶).

استغنا و سوال نکردن: علامه اقبال لاهوری در این باره می‌گوید: سالک راه کمال با تکیه بر خود و خودکفایی باعث تقویت خود می‌شود، اما در اثر سوال وخواهش از غیرضعیف گشته و وابسته به غیر می‌گردد. انسان وابسته همه چیزش وابسته می شود و مجبور است آنگونه که دیگران می‌خواهند بیندیشد و عمل کند. انسان وابسته روباه مزاج است اما اگر استغنا را سر لوحه کار خود قرار داد شیر مردی نیرومند می‌شود. سوال و تمنا نه تنها نیاز آدمی را برطرف نمی‌کند و اورا هر روز محتاج‌تر می‌کند، بلکه شکوه و عظمت وکرامت انسانی فرد را نشانه می‌گیرد. اگر آدمی پست و مقامی را از راه دریوزگی به دست آورد بی ثبات و بی‌ارزش است وگویا مانند کودکان چوبی را اسب پنداشته و از آن سواری می‌گیرد. انسان کامل اقبال قطره‌ای از نعمت را که با تلاش خود به دست می‌آورد با دریایی از نعمت که از راه گدایی حاصل شود عوض نمی‌کند؛ همانطور در متون دینی بیان شده است که فقر نفس، فقر شخصیت و حرص سبب رو سیاهی فرد در دنیا و آخرت می‌شود الفقر سواد الوجه فی الدارین(مجلسی، ۱۴۰۴: ۳۰/۶۹). اقبال بر این باور است که اگر مسلمان در شیوی زندگی از بیگانگان پیروی کند به اسلام توهین نموده و روز رستاخیز در پیشگاه نبی اکرم شرمنده و خجل خواهد بود (اقبال ۱۳۷۰: ۱۹).

بخش دوم: راه‌های رسیدن به تعالی انسان

علامه اقبال لاهوری تعالی انسان را منوط به سه شرط می‌داند

۱- اطاعت و بندگی: اقبال لاهوری اولین مرحله شکوفایی انسان را منوط به اطاعت و بندگی می‌داند. از نظر وی انسان غیرعابد نمی‌تواند یک فرد کامل باشد؛ چرا که انسان عادی در برابر امور عبادی عکس‌العمل نشان می‌دهد، حال آنکه انسان کامل سرمست از عشق به تعالی با آغوشی باز پذیرای احکام الهی است. به سبب این‌گونه بندگی و اطاعت انسان صاحب چنان نیرویی می‌شود که قادر به انجام هر کاری است (اقبال، ۱۳۷۰:۲۹).

مقام اطاعت که همان پیروی از احکام الهی و تقیّد بدان است. سر به اطاعت سپردن در این مقام تسلیم شدن به جبری است که طبیعت و سرشت آدمی را نیک می‌شناسد.

در اطاعت کوش ای غفلت شعار
می شود از جبر پیدا اختیار
ناکس ار فرمان پذیرد کس شود
آتش ار باشد ز طغیان خش شود
(اقبال، ۱۳۸۲: ۴۶)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

۲- ضبط نفس: پس از مرحله‌ی اطاعت، مرحله تسلط بر نفس می‌رسد. در این گام انسان کامل از محرمات و آنچه منافی شوؤن انسانیت است، احتراز می‌نماید. اقبال لاهوری معتقد است سرشت آدمی آمیخته با خوف و محبت است؛ خوف از دنیا و آخرت، خوف از جان و خوف از آلام زمین و آسمان و حب نفس و مال دنیا و دولت و خانواده. در ادامه می‌گوید هر کس با نیروی لا اله- به میدان درآید طلسم ترس رادر وجودش باز می‌کند و سر به آستان هیچ کس جز خدا نمی‌ساید.

نماز برای انسان کامل حکم شمشیری را دارد که ریشه‌ی پستی‌ها و پلیدی‌ها را می‌برد، روزه برای او، مبارزه با تن‌پروری و تمرین بر نفس است، حج او به معنای نفی ملی‌گرایی است، زکاتش منادی ایجاد دولت جمعی و سوزاندن ریشه فقر و فلاکت است. در نهایت تمام اعمال عبادی به منظور استحکام انسان کامل و قدرت یافتن او می‌باشد (اقبال، ۱۳۷۰: ۳۱-۳۰).

اقبال می‌گوید: تنها انسان مسلط بر هوای نفس و مدیر نفس می‌تواند انسان‌های دیگر را مدیریت کند (فاضلی، ۱۳۸۷: ۱۰۶) پس لازمه‌ی فرمانروایی بر کائنات، فرمانروایی بر خود است.

هر که بر خود نیست فرمانش روان
می‌شود فرمان پذیر از دیگران
از خودی اندیش مرد کار شو
مرد حق شو حامل اسرار شو
(اقبال، ۱۳۸۳: ۴۷)

۳- نیابت‌الهی: اگر دو مرحله قبل به دقت پیموده شود مقام نیابت خدایی پیش می‌آید. و اراده انسان کامل و صحبت او چون کیمیاست که خامان را پخته می‌کند و افکار و عادات باطل را از سرشان بیرون می‌کند. و این است اوج و کمال و آرزوی هر انسانی (اقبال، ۱۳۷۰: ۳۲-۳۱) انسان در اثر اطاعت عاشقانه و بندگی عارفانه در جهان به مقام خلافت الهی می‌رسد (فاضلی، ۱۳۸۷: ۱۰۷).

نتیجه‌گیری:

برای انسان تعریف دقیق و جامعی نمی‌توان یافت زیرا عقاید و نظریات و موضوعات مرتبط به انسان گوناگون است و علم هم نتوانسته است تعریفی مشخص و کامل از انسان بیان کند و پژوهشگران هم در تمام حوزه‌ها با موضوعات مختلف به تعریف انسان پرداخته‌اند و هم در اشعار اقبال از موضوعاتی مختلفی در باب انسان سخن رفته است که می‌توان از آنها فهرست بلند ترتیب داد و در مباحث گوناگون تفسیم‌بندی کرد ولی چند موضوع بیش از همه ذهن وی را مشغول داشته‌اند که عبارتند از: خودشناسی، عشق و محبت، عقل، آزادگی‌وآزادی، انسان کامل، علم و عمل و شخصیت‌ها و چهره‌های مدهبی و سیاسی و مفاهیم وطنی پرداخته است و این مورد نمایان تر از سایر موارد است.

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

در این مقاله سعی بر این شده است که به آن موضوعاتی پرداخته شود که از همه مهمتر و نمایان تر در اشعار قبال هستند و اقبال بر آنست که نظام آفرینش شگفتی‌هایی دارد که خلق انسان از محوری ترین شگفتی‌ها است و در این مقاله به اشعار که به انسان و انسان کامل و مرد حر و عوامل رسیدن به تکامل و تعالی انسان و عوامل بازدارنده پرداخته شده که فصول جداگانه در مورد آنان بحث شده است. و از مسایل مهم دیگری که در ارتباط با انسان است بکار برده از جمله زن و نمونه‌ای از زن کامل، عشق، محبت و نمونه‌های از انسان های کامل وفنا، تقلید و تبعیض که انسان در زندگی برای سیر تکامل به این موارد آگاهی اندکی داشته باشد.

بنای فکری اقبال از مبانی قرآن الهام گرفته است و مولانا جلال‌الدین‌مولوی را پیر و راهنما خود دانسته است و خویشتن‌شناسی انسان یکی دگر از مباحثی است که اقبال به آن پرداخته است.

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]

فهرست منابع و مآخذ

ـ احمدی، احمد (۱۳۴۹) دانای راز؛ مشهد: زوار.

ـ ضیاءالدین، علی (۱۳۸۸) بررسی جهان‌بینی اقبال از دیدگاه جامعه‌شناسی (با تکیه بر اشعار فارسی اقبال) مجموعه مقالات ض – ط – ی.

ـ اقبال لاهوری، محمد (۱۳۸۲)، کلیات اقبال لاهوری، به کوشش اکبر بهداروند، تهران: انتشارات زوار

ـ بقایی، محمد (۱۳۸۵) اقبال و ده چهره‌ی دیگر، تهران: انتشارات حکایتی دگر.

ـ اقبال لاهوری، محمد (۱۳۸۲)، کلیات اقبال لاهوری، به کوشش اکبر بهداروند، تهران: انتشارات زوار.

ـ موحدی، دکتر محمدرضا (۱۳۸۸) مفهوم «آزادگی» و نمونه کامل آن از دیدگاه اقبال لاهوری از مجموعه مقالات همایش بین‌المللی بزرگداشت یکصدوسی‌ودومین سال تولد علامه اقبال لاهوری به کوشش دکتر مریم شعبان‌زاده. جلد اول (الف- ص).

ـ بقایی، محمد (۱۳۸۵) اقبال و ده چهره‌ی دیگر، تهران: انتشارات حکایتی دگر.

ـ صفایی، دکتر علی (۱۳۸۸) بررسی نگاه انتقادی علامه اقبال نسبت به مفاهیم صوفیانه و عارفانه.

ـ رادفر، ابوالقاسم، (بی‌تا) گزیده اشعار فارسی اقبال لاهوری، تهران: انتشارات امیر کبیر.

ـ زارعی، حجت‌الاسلام‌والمسلمین محمد (۱۳۸۸) اقبال و اهلبیت علیهم‌السلام از مجموعه مقالات همایش بین‌المللی بزرگداشت یکصدوسی‌ودومین سال تولد علامه اقبال لاهوری به کوشش دکتر مریم شعبانزاده. جلد اول (الف- ص).

ـ سام خانیانی، دکتر علی اکبر (۱۳۸۸) میراث محبت و مدارا در طرح حرم (آرامانشهر اقبال لاهوری)

ـ مولوی، جلال الدین (۱۳۶۲) مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسن، تهران: انتشارات امیر کبیر.

ـ واثق عباسی، دکتر عبدالله و وظیفه‌دان ملاشاهی (۱۳۸۸) سیمای پیامبران در آینه شعر اقبال از مجموعه مقالات همایش بین‌المللی بزرگداشت یکصدوسی‌ودومین سال تولد علامه اقبال لاهوری به کوشش دکتر مریم شعبانزاده. جلد اول (الف- ص).

ـ انور، عشرت (۱۳۷۰) مابعد الطبیعه از دیدگاه اقبال، ترجمه محمد بقایی (ماکان)، تهران: انتشارت حکمت

رضی خادمی، سعیده (۱۳۸۸) مبارزه با استعمار از مجموعه مقالات همایش بین‌المللی بزرگداشت یکصد وسی‌ودومین سال تولد علامه اقبال لاهوری به کوشش دکتر مریم شعبانزاده. جلد اول (الف- ص).

ـ نافعی فرد، کریم، فطرت روح نفس عقل، نشر عابد چاپ اول، ۱۳۸۳.

ـ زهرازاده، دکتر محمدعلی و عارفی، اکرم (۱۳۸۸) از مجموعه مقالات همایش بین‌المللی بزرگداشت یکصدوسی‌ودومین سال تولد علامه اقبال لاهوری به کوشش دکتر مریم شعبانزاده. جلد اول (الف- ص).

ـ فاضلی، قادر (۱۳۸۷) عرفان خودی در کلیات اقبال لاهوری، تهران: انتشارات فضیلت علم.

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-19]